



متوقف شده است، اما آنها در سال ۱۹۳۰ تازه داشتند رویاهای کوبرتن را دنبال می‌کردند. به عبارتی دیگر، باید باور داشت که ورزش نوین در ایران، با بنیان‌های فکری ایرانی بنیاد نشده است. پس ناگزیر برخوردی میان سنت دیرینه‌ی ورزش ایرانی و ظاهر آراسته‌ی ورزش اروپایی به‌وجود آمده و بالطبع این جدال به روح واقعی ورزش لطمه زده است. امروز بیداری و آگاهی غربی باید با شعور و خودیابی شرقی توأم باشد. ما حتی در این شک داریم که روش‌های تمرینی و آزمایش‌های بالینی آلمانی بتواند در ایران، توفیقی به دست آورد. چنین است تقلید از امریکا و چنین است ساختن فکر ورزشی مقلدگونه بر مبنای ورزش خلق چین. این طرز تفکر، آفتی خطرناک است. ما ایرانی هستیم، روی این خاک زاده شده‌ایم. سنت‌هایمان آیمان داده است. و نوازش ما را دست‌های مهربان تمدنی

کلام او این بود که جامه‌ی غرب را به زور نمی‌توان بر تن ورزش شرق کرد: «بگذارید بنیادهای کمی تکان بدهیم. آیا گمان نمی‌برید که پیشکسوت‌ها و ریش‌سفیدهای ما در روزگاری پس دور، وقتی که از غرب آمدند و ورزش مدرن را به ایران آوردند، ابعاد فرهنگ ورزش ایران را نمی‌شناختند؟ آنها که با دستی پر، از اروپای آن روز برگشته بودند، از دستمایه‌های ملی و میهنی خود خالی بودند. ما به خاطر داریم که نسل اول معلمین ما که زیردست همان‌ها (تحصیل‌کردگان در غرب) تربیت شده بودند، مرتب درباره‌ی مضار ورزش باستانی حرف می‌زدند. میل گرفتن و کبابه کشیدن را کار آدم‌های بی‌سروپای سر گذر می‌دانستند. آنها روح ظریف اشراف‌گونه‌ی «کوبرتن» را هم با خود به ورزش بی‌غل‌وغش و آماتوری ما آوردند. غافل از اینکه حتی از سال ۱۹۱۲ به این طرف، اندیشه‌های کوبرتن در حد بنیادهای تربیتی

هم عصبیت ورزشی نویسان وقت شد. ما و آلمان شرقی؟ کجایمان شبیه به هم بود؟ چند صدسال طول می‌کشید تا تهران را برلین کنیم؟ آن روزها، آلمان شرقی‌ها با تولید انبوه قهرمانان «ماشینی»، طلاهای المپیک را سینی سینی و دیس دیس، درآورده و با خود می‌بردند. رییس که هوای سفر به برلین به سرش زد، واکنش روزنامه‌های ایران خطاب به آن بخت‌برگشته، چیزی فراتر از نصیحت شد. روز ۱۹ مهرماه ۱۳۵۵، بالاخره یکی از ورزشی‌نویسان متشخص ایرانی دل به دریا زد و ضمن مضحک تلقی کردن راهکار رییس ورزش که در این فاصله، دیگر برکنار هم شده بود، یک جدل فرهنگی به راه انداخت و از عالم و آدم پرسید که «چرا ورزش ایران بین سنت‌ها و مدرنیسم، عاطل و باطل مانده و عدم نگرش بومی به شاخصه‌های فرهنگی، ورزش کشور را به چه بلایایی مبتلا کرده است؟» لپ

دو نقره و یک برنز بود که هر سه را هم به دست قهرمانان ریز نقش سبک‌وزن‌های دو رشته‌ی کشتی و هالتز به دست آورده بود: ابراهیم جوادی و رحیم علی‌آبادی، در رشته‌های آزاد و فرنگی کشتی. و البته طبق معمول محمدآقا نصیری از وزنه‌برداری، که مدال آوردن همیشه روی شاخ‌اش بود. از قضا همان مدال نقره‌ی مونیخ محمدآقا، کمی بعد به سرقت رفت و دزدی که زندگی او را جارو کرده و برده بود، زندگی او را به دست‌انداز انداخت. اما سی سال بعد، خبر خوش از آنجا رسید که یک اصفهانی زبر و زرنگ مقیم خارج، این مدال را اتفاقی در مزایده‌ای به قیمت ده‌هزار دلار دیده و خریده و به ایران آورده بود که با همان ده‌هزارتا هم به خود محمدآقا بفروشد. اما رفقای محمد وقتی اوضاع مالی نصیری را برای طرف روشن کردند، معرفت به خرج داد و مدال‌اش را به او بازگرداند.

۱۲- علی را با هانس عوض نکن:

المپیک مونترال (۱۹۷۶) دیگر برای ما آخرش بود. یک شکست مقتضاحانه که منجر به تعطیلی کلی دستگاه ورزش کشور شد، تا ساختارسازی جدیدی برای آن صورت گیرد. هنگامی که با آن همه افتضاح، از کانادا با دست خالی برگشتیم، دست‌های لرزان و صورت زعفرانی تیمسار ایزدپناه، رییس وقت ورزش کشور، دیدن داشت. او به‌جای آنکه این شکست عظیم را توجیه و نواقص ورزش ایران را تشریح کند، با صورتی برافروخته و دهانی کف‌کرده و صدایی لرزان، از شیدا شدن‌اش نسبت به ورزش آلمان شرقی سخن گفت و اینکه به تهران رسیده یا نرسیده، بلافاصله به برلین پرواز خواهد کرد تا از ساختار زیربنایی ورزش آن کشور گرت‌برداری کند؛ موضوعی که به‌شدت سبب انبساط خاطر و کمی



کاروان اعزامی المپیک مونترال ۱۹۷۶